

## چرخه‌ی فرهنگ «سیاسی»، چپ مارکسیست

پروفسور کارلو تولیو آلتان  
ترجمه‌ی دکتر حسین افشار

فرهنگ خود دگرگون می‌شود و رویکردها نیز به تبع آن دستخوش تغییر می‌گردند، بدین سان اندیشه را بارورتر می‌سازند.

لنین، مرد سیاسی، متفکری دانشمند نیز بود. اما سهم او در مبحث انسان و فرهنگ در مقایسه با دیگر اندیشمندان مارکسیست از جمله تروتسکی، لوکاج و ... کم بوده است. شاید مشغله‌ی مستقیم سیاسی لنین مانعی بر سر تعمق این مهم بوده باشد. با این همه از عبارات زیر چنین استنباط می‌شود که بحث مارکسیستی درباره‌ی انسان برای او ناشناخته نبوده است:

«مفهوم [انسان] به مثابه هستی عینی، به نوبه خود موجودیت چیز دیگری را در خود (طبیعت مستقل از انسان) بشارت می‌دهد. این مفهوم [انسان]

به تحقق خود گرایش دارد تا بتواند با وسایلی که از آن او است در جهان

واقعی به خود عینیت بخشد و خویش را محقق سازد [به عمل آورد].<sup>۱</sup>

این اصل که انسان چیز (شیئی) نیست، بلکه باید او را چون موجودی در نظر گرفت که تمایل دارد تا خود را محقق سازد، نه تنها در حوزه‌ی فلسفی که در عمل سیاسی نیز نتایج مهمی در بردارد، زیرا موضوعی را می‌نمایاند که به قول مارکس «نمی‌توان حتی یک لحظه هم از آن غافل شد».<sup>۲</sup>

لنین به طور مستقیم به مفهوم فرهنگ نمی‌پردازد، اما آن را همچون نیرویی در نظر دارد که به شکل منفی یا مثبت فعال مایشاء است. «آگاهی طبقاتی» که او در «چه باید کرد؟» مطرح می‌سازد و آن را میراث حزب کمونیست می‌داند، برداشت مثبت از فرهنگ، و شعور «خرده بورژوازی» توده‌های بزرگ روس بیان منفی آن است: «نیروی عادت ده‌ها میلیون انسان، دهشتناک‌ترین نیروها است».<sup>۳</sup>

این عبارات در سال ۱۹۲۰ به رشته تحریر در آمده است، زمانی که جهش انقلابی برای کسب قدرت سیاسی برداشته شده و اکنون او، روسیه مقدس تزارها را با همه‌ی ساختار فرهنگی ستی آن در مقابل خود دارد. سیاست‌های اتخاذ شده‌ی سال‌های آخر زندگی او و نیز سیاست‌های استالین را نمی‌توان با چشم‌پوشی از این واقعیت فرهنگی کهن و قدرتمند تحلیل کرد که مانعی بر سر راه اجرای نقشه‌های سیاسی راستین بود؛ سیاست‌هایی که برای تحقق آنها اصلی را که نمی‌توان حتی یک لحظه هم از آن غافل شد - متأسفانه به ضرورت - به دست فراموشی سپرد.

اما سهم تروتسکی در این مبحث بیشتر و پایدارتر از لنین است. پیش از هر چیز

1. Goulian C.I. "Le Marxisme devant l'homme, Essay d'Anthropologie Philosophique", Paris Payot 1968.

۲ - به محض آن که تئوری، انسانی جلوه‌گر شود، می‌تواند توده‌ها را به حرکت در آورد؛ و وقتی انسانی می‌شود که ریشه‌ای گردد. اما برای انسان ریشه خود انسان است و ... زیر لوای کار معنا می‌یابد. کارل مارکس: «مقدمه‌ای بر انتقاد از فلسفه حقوق هگل».

3. Lenin V. I., "L'estremismo, malattia infantile del comunismo (1920) Editori Riuniti, Roma, 1968.

تروتسکی تعریف کاملاً روان و وزینی از فرهنگ به دست می‌دهد:

«فرهنگ همه‌ی آن چیزهایی است که در طول تاریخ و در تعارض با آنچه طبیعت در سر راه انسان قرار داده است، به وسیله او خلق، ساخته، کسب یا تسخیر شده است. این امر در برگیرنده‌ی تاریخ طبیعی انسان به عنوان شبه حیوان نیز هست. علمی که انسان را همچون محصول تکامل یافته حیوان مطالعه می‌کند انسان‌شناسی (جسمی) است. اما از وقتی که انسان خود را از دنیای حیوانات جدا ساخت (یعنی از زمانی که انسان برای اولین بار از ابزار ابتدایی سنگی یا چوبی استفاده کرد و اندام‌های خود را با آن مسلح ساخت) از همان لحظه آفرینش و انباشت فرهنگ، یعنی هر نوع شناخت و توانایی در مبارزه‌ی با طبیعت و برای به زانو در آوردن آن آغاز شده.<sup>۱</sup>»

و از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که برای انقلابی روس، علمی که مطالعه‌ی انسان را از زاویه‌ی اخیر در دستور کار خود دارد، می‌بایستی انسان‌شناسی فرهنگی نامیده شود. در واقع تعریف او از زمینه مطالعه و پژوهش در این عرصه، بسیار دقیق و قابل قبول می‌نماید.

«وقتی از انباشت فرهنگ توسط نسل‌های گذشته صحبت به میان می‌آید در وهله‌ی اول و قبل از هر چیز اولین تحقق مادی آن در شکل ابزار، ماشین، بناها و ... به ذهن متبادر می‌گردد. آیا این فرهنگ است؟ بی‌گمان این نمود فرهنگ در شکل مادی شده‌ی آن است. این فرهنگ بر پایه آنچه طبیعت به دست داده است، شیرازه‌ی زندگی ما، دیدگاه روزمره ما و کار خلاق ما را می‌آفریند. اما بخش ارزشمندتر فرهنگ در آگاهی انسان انباشته شده است: روشها، توانایی‌ها و مهارت‌هایی که کسب کرده‌ایم و با حرکت از تمام فرهنگ مادی پیشین بر غنای آن افزوده‌ایم و با آنکه از

فرهنگ مادی حرکت کرده‌ایم اما، همزمان آن را تکامل نیز بخشیده‌ایم.<sup>۱</sup>

فرهنگ برای تروتسکی ارزش است و درست به این سبب تأکید می‌کند که: «با این همه ما به طبقه کارگر می‌گوییم: فرهنگ گذشته را تصاحب کنید، در غیر این صورت نمی‌توانید سوسیالیسم را بنا کنید... پرولتاریا نیاز دارد تا مجموعه‌ی شناخت و توانایی‌هایی را که انسان در طول تاریخ خود به آن دست بازیده است، در اختیار گیرد تا بتواند خود را به تعالی برساند و زندگی را بر پایه‌ی اصول همبستگی بنا نهد.»<sup>۲</sup>

تروتسکی با دیدگانی شفاف، نمونه‌ای را که دیکتاتوری بوروکراتیک استالین ارایه می‌داد، زیر نظر داشت. می‌دید که چگونه فرهنگ و علم می‌توانند دستاویز گردند و تأکید مارکسیستی بر ابعاد انسان در یکی از فرازهای مرکزی آن مورد بی‌توجهی قرار گیرد. تأمل دوباره‌ی او بر موضع مارکسیستی کاملاً دقیق است:

«آفرینش معنوی به آزادی نیاز دارد. اندیشه کمونیستی در نظر دارد طبیعت را به زیر مهمیز فن در آورد و تکنیک را به فرمان برنامه، تا ماده را وادارد که بی‌چون و چرا همه‌ی آن چیزی را که انسان نیازمند است، به او ارزانی دارد؛ حتی بسیار بیشتر از این، اندیشه‌ای است با هدفی بسیار والاتر: در نظر دارد تا برای همیشه استعدادهای خلاق انسان را از همه‌ی موانع، از همه وابستگیهای حقارت‌بار و همه‌ی الزامات خش آزاد سازد. روابط شخصی، دانش و هنر نباید هیچ‌گونه برنامه‌تحمیلی و هیچ سایه‌ای از اجبار را تحمل کنند. با کدامین محک می‌توان آفرینش‌های معنوی را انفرادی یا جمعی دانست؟ میزان به طور تام و تمام به آفرینندگان آن‌ها بستگی دارد.»<sup>۳</sup>

و با عنایت به زمان خود می‌افزاید:

1. Trotzkiy L. D. La rivoluzione tradita, Milano, schwarz 1956.

2- Ibid

3- Ibid

«بوروکراسی از هر آن چه که به کارش نمی آید یا آزاد نمی یابد، به طور طبیعی می هراسد... با علوم اجتماعی بدترین رفتارها می شود.»<sup>۱</sup>

نمای فرهنگ را مظهر ناب منفعل نظام می دانند یا برای آنچه که می خواهیم ویران کنیم و هم برای آنچه قصد داریم بیافرینیم.

با یادآوری آنچه پارسنز برای شبیه سازی شخصیت‌های بزرگ کاتولیک و مارکسیسم انجام می دهد- او مسیح را به مارکس، سان پائولو را به لنین و کنستانتین را به استالین شبیه سازی می کند- می توان گفت که تروتسکی می تواند به سان آگوستین و گئورگ لوکاچ به سان توماس مشابَهت داده شوند. بر شانه‌های دانشمندان اخیر اندیشه‌های ارسطویی سنگینی می کند و بر شانه‌های مارکس فلسفه هگل. لوکاچ در کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی"<sup>۲</sup> می نویسد:

«تنها با به کارگیری پیوندی که در آن، امور واقع منفرد زندگی اجتماعی بتواند چون تحول تاریخی، به کلیتی کمال یابد، پذیرش امر واقع هم، چون شناخت واقعیت امکان پذیر می شود.»<sup>۳</sup>

در اینجا شاخص مورد نظر، کلیت در قالب سنتی جریان تاریخی است که به گونه‌ای عینی در نظر گرفته می شود؛ اگر چه از فرایند دیالکتیکی متفاوت با دیالکتیک ایده آلیستی نشأت گرفته است:

«آنچه به گونه‌ای قطعی مارکسیسم را از علم بورژوازی متمایز می سازد، اولویت درون مایه‌های اقتصادی در توضیح تاریخ نیست، بلکه دیدگاه کلیت است. مقوله کلیت، سلطه تعیین کننده و همه جانبه‌ی کل بر اجزاء، روشی است که مارکس از هگل وام می گیرد و آنرا به گونه‌ی اصیل

1- Ibid

2- SCHEMATIC

۳- این کتاب را زنده یاد محمّد جعفر بوینده ترجمه کرد، اما غیبت ناباورانه او مجال آن نداد تا آنرا بر پیش خوان کتاب فروشی‌ها ببیند.

4- Luràcs G. Geschichte and klassenbewusstsein, Berlin/1923.

بازسازی می‌کند و مبنای دانشی کاملاً نو قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

و نیز

«... اصل انقلابی دیالکتیک هگلی توانسته است در صدر فرار گیرد، زیرا وجود روش، دیدگاه کلیت، بررسی همه‌ی پدیده‌های جانبی چون لحظه کل، فرایند دیالکتیکی را چون وحدت اندیشه و تاریخ در خود حفظ کرده است.»

بنابراین

«... سرچشمه شناخت بک موضوع، کارکرد آن در کلیتی معین است که در آن و از آن برمی‌نخیزد، و همه به آنجا ختم می‌شود که بررسی دیالکتیکی کلیت- و نه تنها آن- بتواند به درک واقعیت به مثابه روبنداد اجتماعی نایل آید.»<sup>۲</sup>

به نظر می‌رسد که موضع لوکاج با مواضع رادکلیف براون و تالکوت پارسنز تفاوت اساسی نداشته باشد: چه جامعه به مثابه ارگانیزم یا نظام ساختاری در نظر گرفته شود و چه چون کلیت عینی جریان تاریخی؛ که به در- زمانی<sup>۳</sup> و همزمانی<sup>۴</sup> وحدت می‌بخشد و معیاری برای معنا بخشیدن به هر جزء در رابطه با کلیت بدل می‌گردد و بنابراین این معنا شناخت را ممکن می‌سازد.

بعد تاریخی که در آن کلیت لوکاج مطرح می‌شود به اندیشمند مجاری اجازه می‌دهد تا خود را در چارچوب وضع موجود محدود نسازد، بل به ورای آن، یعنی به بُعد طرحی که منطبق وضع حاضر را در می‌نوردد، گذر کند:

«در واقع، شرایط مشخص، در وجود خود و با نیازهای مشخص خود در هر برهه‌ی منفرد از جریان خود با جامعه‌ی فعلی- جامعه‌ی سرمایه‌داری- منطبق است و در چارچوب قوانین آن قرار می‌گیرد و تابع ساختار اقتصادی آن است. تنها اگر شرایط معین در چشم‌انداز کلی کار و عمل

1- Ibid

2- Ibid

3. DIACHRONIC

4. SYNCHRONIC

دیده شود، اگر در رابطه با هدف نهایی قرار گیرد، آن برهه می‌تواند به طور مشخص و آگاهانه به ورای جامعه‌ی سرمایه‌داری نظر کند و انقلابی شود.<sup>۱</sup>

و این برخورد را که به تحلیل انتقادی از وضع کنونی ژرفا می‌بخشد، بعد اوتوبیایی می‌نامیم. اما لوکاج مسئله رایبتر در معنایی فلسفی و انتزاعی مطرح می‌سازد و نه به گونه‌ای مشخصاً اقتصادی و سیاسی؛ و به همین سبب دشوار می‌توان بحث او را در سطح کاربردی مورد استفاده قرار داد:

«در واقع وظیفه در امکان انتزاعی خود پیش از اشکال انضمامی تحقق یافته‌اش، مری می‌گردد. و درستی و نادرستی طرح برخی مسایل فقط زمانی می‌تواند موضوع بحثی خاص قرار گیرد که بتوان به مرحله‌ی بعدی رسید؛ یعنی وقتی امکان بازشناخت آن کلیت معین فراهم آمده باشد؛ کلیتی که محتوم است تا محیط شود و راهی به سوی تحقق آن مسایل باز کند.»<sup>۲</sup>

نکته در اینجا دیگر کلیت نیست، بل محیطی است که ویژگی آن واقعیت در چشم‌انداز، در طرح انقلابی به مثابه امکانی انضمامی مطرح می‌شود:

«در وهله اول عامل شناخت درست شرایط تاریخی از سوی پرولتاریا مطرح است.»<sup>۳</sup>

و از اینجا مفهوم عمل به گونه‌ای دیالکتیکی به تئوری پیوند می‌خورد:

«بنابراین برای پرولتاریا، خودگردان شدن، تبدیل شدن به پیکره‌ی آگاهی پرولتاری طبقه فقط وقتی می‌تواند معنی داشته باشد که بتواند به طور مؤثر و در هر لحظه‌ی معین انقلابی همان لحظه را در برداشته باشد. شفافیت مارکسیسم انقلابی، در موقعیتی از نظر عینی انقلابی، در هر حال چیزی بسیار پیشتر از شفافیت منحصرأ «کلی» یک تئوری است. برای آنکه

1- Ibid

2- Ibid

3- Ibid

نظریه به روز و عملی شود، باید در برابر هر گام خاص در زندگی روزانه، کارکردی جهت‌دار داشته باشد.<sup>۱</sup>

در اینجا، شاخصی که با آن می‌توان واقعیت موجود، نظام‌ها و روابط معنادار آن را دریافت، با "واقعیت" دیگری سنجیده می‌شود که بر پایه‌ی داده‌های موجود بنا شده است، اما به گونه‌ای ژرف به آینده نظر دارد؛ واقعیتی که در زمان جاری است و مملو از ممکن‌ها و آرزوها است. در نتیجه آنچه هست بر پایه آن چه باید باشد معنا می‌یابد.